



از نگاه فریدون ایل بیگی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن نارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیگی	آگاهی نامه	اوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان پیش

827

### تاریخچه سرود «بهاران خجسته باد!»



<http://parand.se>

# بهار را خجسته بر

تاریخ این ایام را  
هر کس که خواهد خواند،  
جز این سخن از ما نخواهد راند:  
این نسل سر در گم،  
بر توسن اندیشه هاشان لنگ،  
فرسنگ در فرسنگ  
جز سوی ترکستان نمی رانند  
تاریخ پیش از خویش را باری نمی خوانند.  
«ع. شجاع پور»

کمتر کسی از ما ایرانیان است که سرود «بهاران خجسته باد!» را تا به حال نشنیده باشد. این سرود این گونه که به گوش ما رسیده و شنیده ایم گرچه به عمر، همسن و به سالهای انقلاب ایران است، ولی واقعیت مربوط به خلق آن در چنان غباری از حدس و گمان و اطلاعات مخدوش و مغشوش و حتی تحریف شده پیچیده که شاید سنگ نیشته های باستانی دوران کوروش و داریوش نباشند!

و این تنها مربوط به تاریخچه آن سرود نیست که بسیاری از حقایق تاریخی، فرهنگی، ادبی، هنری و حتی سیاسی عصر معاصر ما هست که هر یک از ما بخشی از آن را (و چه بسا همان را هم به اشتباه و مخدوش) خبر داریم. و از آنجا که به شهادت تاریخ از آندست مللی هستیم که «تاریخ» را چندان جدی و از آن تجربه نگرفته و نمی‌گیریم، پس گذشت زمان (که همان تاریخ باشد) کار خودش را که همانا گذران و گذشتن است می‌کند، و ما، کار خود را، که همین ایستایی و سردرگمی و ندانستن است.

مطلبی که خواهید خواند در واقع سعی راوی این حکایت است در ثبت تاریخچه‌ای مستند از سرود «بهاران خجسته‌باد!» که با توسل به منابع و مآخذ موجود و جمع‌آوری مدارک معتبر انجام گرفته است. باشد که این، دستمایه و پایه‌ای باشد برای آنهایی که در آینده شاید بخواهند آثاری از ایندست را که از بطن مردم و مقطع خاصی از تاریخ برآمده، حرمتی آنچنان که لازم و سزاوار بگذارند، و ای بسا که به قلم واقعیت به تاریخی بی‌دروغ بسپارندش.

و کلام آخر آنکه این نوشتار تقدیم می‌شود به «پدرام اکبری» یارترین یار و نگهدار خاطرۀ «کرامت» و به «اسفندیار منفردزاده» که آبروی شعر و ترانه معترض عصر ماست و دلی بزرگ دارد و آرزوهای خوب برای انسان.

\* \* \*

## تاریخچه سرود "بهاران خجسته‌باد!"

### • از «کنگو» شروع شد!

شاید باور نکنید، اما حقیقت دارد. ریشه‌ی سرود «بهاران خجسته‌باد!» به ایالت «کاتانگا» در کشور «کنگو» می‌رسد. امروز حتی تاریخ دقیق جوانه‌زدن این سرود را از آن ریشه می‌دانیم. سه شنبه ۲۷ دی ۱۳۳۹ [۱۷ ژانویه ۱۹۶۱] روزی که «پاتریس لومومبا» رهبر جنبش ملی کنگو در آفریقا را در اسید حل کردند! [ادامه مطلب]

\* \* \*

### • از «کنگو» سیاه تا مجله‌ی «سپید و سیاه»

«پاتریس لومومبا» آنجا در کشور «کنگو» کشته می‌شود. هفته‌ای بعد اینجا در ایران خودمان یک پزشک متخصص در ریه و قلب، در همدلی و به تسلا دل داغیده همسر او شعری می‌سراید. سروده «سرود بهار» نام دارد و در هفته‌نامه «سپید و سیاه» به چاپ می‌رسد. [ادامه مطلب]

\* \* \*

### • «بهاران خجسته‌باد!» سرود صبحگاهی بچه‌های مدرسه روستای «سلیران»

سال‌ها بعد «کرامت دانشیان» با چند بیت از این شعر سرودی ساخت. بچه‌های مدرسه‌ی روستای «سلیران» که او آموزگارش بود صبح‌ها، سر صف به جای «سرود شاهنشاهی» «بهاران خجسته‌باد» را می‌خواندند. [ادامه مطلب]

سراینده شعر سرود «بهاران خجسته‌باد!» را یاد باد!



به آنان که با قلم، تپاهی دهر را  
 به چشم جهانیان، پدیدار می‌کنند.  
 و این بند بندگی، و این بار فقر و جهل  
 به سر تا سر جهان، به هر صورتی که هست  
 نگون و گسسته باد!

ایرانی است و هزار و یک هنر! و یک از آن هزار، همانا سرودن شعر است و طبع شاعری او. همه ما، از مرد و زن، چه باسواد و کم‌سواد، در گذشته‌امان لابد بیت شعری موزون از خود سروده و یا حتما در آینده روزی خواهیم سرود!

در خیل میلیونی اینهمه صاحب ذوق و قریحه و در انبوهی آنهمه شاعر، چند نفری می‌شوند: «حافظ» و «سعدی» و «صائب» و «شمس»، فخر ادبیات ایران؛ چند تایی می‌شوند: «نیما» و «فروغ» و «شاملو» و «سیمین» و «اخوان»، شاخص شعر نو در ادبیات معاصر، و اکثر بقیه بسته به باوری که به یکی از این دو قطب دارند، خیمه و خرگاه خود را جایی نزدیک یا دور به آن، در گستره وسیعی که تاریخ ادبیات ایران نام دارد برپا کرده و می‌کنند. یکی مثل «شهریار»، آخرین حلقه از غزلسرایان که به سبک عراقی می‌سراید، آنسوتر می‌نشیند؛ یکی مثل «سهراب سپهری» این‌سوتر؛ و دیگری مثل «ابتهاج» درست وسط مجلس و آنجایی که خط این‌سو و آن‌سو را کشیده‌اند.

اینها که گفتیم، از جمله آنهایی هستند که دیوان و دفتر و کتابی دارند و نام و کلامشان معرف حضور و آشنای همگان و دست‌کم یک یا چند سروده‌ای از آنها زبانزد و نشسته در حافظه مردم. دیگرانی که بیشتر نام و آثارشان را در صفحات ادبی و مربوط به شعر در نشریات دیده‌ایم، و یا اینجا و آنجا مجموعه‌ای از کار و آثارشان را دیده و می‌بینم به جای خود.

پس از این مقدمه می‌خواهم به اینجا برسم که در انبوهی این شاعران، گاهی به کسانی برمی‌خوریم که شاید اصلا صاحب دفتر و دیوانی نبوده و نیستند، و یا حتی شناخته‌شده صفحات ادبی و شعر در مطبوعات، ولی در طبع‌آزمایی ذوق خود، مثل بسیاری دیگر کسان، روزی شعری سروده‌اند و آن شعر در گذر زمان و از حسن اتفاق شاید، به زبان و دهان ملت نشسته و تکیه داده بر حافظه مردم، در خاطره جمعی نسلی، برقرار و ماندگار شده و مانده.

نمونه آن، صاحب ذوقی که دکترای فلسفه‌اش را از آلمان گرفته بود و «حیدر رقابی» نام داشت و «هاله» تخلص می‌کرد و شعر ترانه «مرا ببوس» را سرود. و یا این یکی شاعر که او نیز دکتر بود در طب، و متخصص ریه و قلب از کشور فرانسه و بخشی از یکی از معدود سروده‌هایش، سرود بهارانه ما در این دو سه دهه اخیر بوده.

شاعری که تا هنوز با وجود سروده‌های موجودی که از او در دسترس است، دفتر و دیوانی ندارد و حضور او در یاد و خاطرات ما بسته به فقط سه بند از یکی از سروده‌های اوست. سرودی که بدون شک در این سه دهه اخیر کمتر کسی از ماست که آن را نشنیده باشد. دکتر «عبدالله بهزادی»، شاعر «سرود بهار» را می‌گویم.

در این یادداشت حکایت زندگی و روزگار شاعری را روایت می‌کنیم که در کنار شور تحصیل، استعداد سرودن شعر داشت، به دانشکده پزشکی رفت، مبارز چپ سیاسی شد، به زندان و تبعید رفت، در فرانسه دکترای پزشکی گرفت، نماینده مجلس شورای ملی شد و در هنگام مرگ، مشاور وزیر بهداشتی بود.

قبل از آن اما یادمان باشد از شاعران درباری و مدیحه‌سرایانی چون فرخی سیستانی و از ایندست که بگذریم، در مرور تاریخ ادبیات معاصر ایران، مقام ملک‌الشعرا بودن دربار را به آن شکل سنتی و معمولی که بود یا نمی‌بینیم، و یا کمتر به چشم می‌خورد. گاهی به ضرورتی و اجباری شاید، شاعری به‌مناسبتی به امتنان و تحسین از کسی یا کسانی در حکومت چیزی سروده تا به‌یمن آن، گرهی از مشکل و بخت خود بگشاید و کارش راه بیفتد و سری به سامان برساند. همه ما می‌توانیم نمونه‌هایی چند از ایندست سروده‌ها را در شکل ترانه یا قطعه و قصیده به‌یاد بیاوریم.

گرچه بنا به گذشت روزگار و تغییر زمان، دیگر قلم و کلام شاعر به‌کار دولتمردان و قدرت‌مداران نمی‌آمد و دم دست داشتن شاعری آشنا به قواعد عروض و قافیه برای حاکمان وقت، فخر و فضیلتی محسوب نمی‌شد؛ ولی در مهار داشتن اهل قلم و به‌نحوی وابسته و پای‌بند کردن آنها همیشه بخشی از سیاست روز هر دولتی را شامل شده و می‌شود.

در حکومت پیشین یکی از باجهایی که پیشکش می‌شد وکالت مجلس شورای ملی، و در صورت بالا بودن کیفیت کار صاحب‌قلم، پست سناتوری انتصابی مجلس سنا بود. شاید نیازی به نام بردن نمونه‌های آن نباشد و اهل کتاب خود نیک می‌دانند. ولی بد نیست این را بگوییم که تنها استعداد نوشتن داستان، یا سرودن شعر ملاک گزینش او برای احراز پست و مقام‌هایی از ایندست نبود، بلکه هنرمند بایستی که حتماً از سابقه نسبتاً خوبی از مبارزه علیه حکومت هم برخوردار می‌بود.

اهدای مقام دولتی به هنرمند مبارز سابق، و به‌کارگیری او در دستگاه و بافت اداری دولت و حکومت، نه تنها حزب و سازمانی که او عضو آن بوده را بی‌اعتبار می‌کرد، بلکه بسته به دل‌بستگی و باورمندی‌اش، برای او نوعی شکنجه روحی و عذاب وجدان به حساب می‌آمد. عذاب الیمی که هنرمند برای رهایی از آن، و تسکین حس نامطبوعی که با او بود، به هزار و یک راه می‌رفت و سر آخر از چاه خود ویرانی سر می‌آورد و به کیفر آن استحال، سزای خود را می‌داد.

\* \* \*

داستان زندگی این شاعر گمنام که شعر سرود همیشه ماندگار «بهاران خجسته‌باد!» از اوست را با حکایتی به نقل از «نصرت‌الله نوح»، و برگرفته از جلد دوم کتاب خاطرات او که با عنوان «یادمانده‌ها» به‌چاپ رسیده روایت کنیم.

نصرت‌الله نوح، نویسنده و شاعر معاصر در شرح خاطرات خود، یادداشتی دارد با عنوان: «کتاب‌هایی که با کوشش و مقدمه من منتشر نشد!» که اشاره‌ای است به چند کتاب که به همت و تلاش او جمع‌آوری و ویراستاری و حتی حروف‌چینی و با مقدمه‌ای از او در معرفی صاحب اثر، آماده برای چاپ بوده، ولی به‌دلایل مختلف منتشر و توزیع نشده. از آن جمله مثلاً یکی کتابی در باره خسرو روزبه، یکی دیوان شعر علی اشتری (فرهاد) و یکی هم همین دکتر عبدالله بهزادی که گفتیم.

او حکایت می‌کند که: اولین بار نام دکتر عبدالله بهزادی را از دهان عیسی عالمزاد بابلی شنیدم که همراه با برادرش مهندس ابراهیم و گروهی دیگر از شهرستانهای مختلف ایران در زندان معروف به موقت شهربانی که بعدها نام کمیته مشترک نام گرفت، زندانی بودیم. اولین ماه‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود.

در ساعات هواخوری در حیاط زندان بود که روزی عیسی شعری خواند که به نظر ما جالب بود. وقتی از او نام شاعر را پرسیدیم گفت: دکتر عبدالله بهزادی. و تعریف کرد که او از رفقای ما بوده، ولی بعد از ۱۵ بهمن ماه سال ۱۳۲۷ دستگیر و زندانی شده و پس از آزادی به کار پزشکی خود پرداخته و کمتر در سیاست دخالت می‌کند.

نصرت‌الله نوح در ادامه خاطراتش شرح می‌دهد که سالها بعد، [بعد از انقلاب] چطور از طریق همین دوست، یعنی عیسی عالمزاد، مطلع می‌شود عبدالله بهزادی درگذشته و تمام سروده‌های او نزد همسرش ملوس صارمی محفوظ است. یکی از همکاران پزشک و دوستان او به نام دکتر مهرداد نیکزاد، پرداخت هزینه صد هزار تومانی چاپ این مجموعه اشعار را متقبل شده و در پی کسی هستند که تنظیم و آماده سازی این دفتر را برای چاپ به عهده بگیرد.

نصرت‌الله نوح این مهم را عهده‌دار می‌شود: «هفته بعد، عیسی بسته‌ای اوراق فرسوده و پراکنده به عنوان مجموعه شعر دکتر بهزادی به من تحویل داد و من با شور و شوق زایدالوصفی به پاکت‌بندی کردن و تنظیم آن پرداختم. کار تنظیم کتاب تمام شد و مقدمه‌ای نسبتاً مشروح بر آن نوشتم که در اول کتاب قرار گرفت و نسخه حروف‌چینی شده و آماده به چاپ را همراه با مطالب اورژینال (بسته اوراق فرسوده‌ای که به من تحویل داده شده بود) را به عیسی عالمزاد و همسر دکتر بهزادی تحویل دادم و وظیفه من تمام شد. حالا بایستی که به اداره ارشاد مراجعه می‌کردند و اجازه چاپ آن را می‌گرفتند و کتاب را به چاپ می‌رساندند. اما این کار انجام نشد. هر کدام مراجعه به اداره ارشاد را به دیگری محول می‌کرد. خود من هم برای مسافرتی به خارج آمدم و موضوع فراموش شد و این بود که با وجود آماده بودن کتاب و تامین هزینه چاپ آن، کتاب به دست چاپ سپرده نشد.»

از بخت نیک اما، نصرت‌الله نوح، یک کپی از نسخه آماده به چاپ را برای خود برمی‌دارد: «که آنرا نیز یکی از دوستان از من گرفتم به من پس نداد. البته بعد از پانزده سال، آن نسخه را با هزار من بمیرم و تو بمیری و صدها واسطه از او پس گرفتم. ولی دیگر قابل چاپ نبود و نیاز به حروف‌چینی مجدد داشت. . .» [نصرت‌الله نوح، یادمانده‌ها، جلد دوم، صفحه ۲۱ تا ۲۳]

نصرت‌الله نوح در ادامه مقدمه‌ای که بر مجموعه اشعار دکتر عبدالله بهزادی نوشته، بعد از شرح چگونگی آشنایی اش با شعر و نام شاعر، در معرفی او می‌نویسد:

« . . . زندگی و فعالیت دکتر بهزادی را به دو دوره متفاوت می‌توان تقسیم کرد، دوران پر شر و شور جوانی؛ دوران تحصیل و فعالیت‌های سیاسی که تا سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۳ پایان می‌یابد؛ و دوران عقب‌نشینی، تسلیم، انزوا و در خود فرو رفتن و خود را فراموش کردن.

دوران تحصیل او، دوران رضاشاهی بود که در ۹ سالگی از مازندران به تهران آمد و در این شهر به اتمام تحصیلات خود پرداخت. اوج جوانی او مقارن بود با شهریور ماه ۱۳۲۰ خروج رضاشاه، واژگونی قدرت او.

در این دوران همانطور که می‌دانیم فعالیت گسترده احزاب سیاسی آغاز شد و جوانانی که دوران سیاه بیست ساله رضاخانی را پشت سر گذاشته بودند به فعالیت‌های سیاسی پرداختند و اکثر آنها نیز جذب سازمانهای چپ شدند.

دکتر بهزادی نیز از این گروه بود. او همزمان با کار طبابت که آن را از سال ۱۳۲۲ آغاز کرد، فعالیت سیاسی خود را نیز ادامه داد. مرکز کار و فعالیت او بیشتر بندر انزلی بود و در آن محیط کوچک زود انگشت‌نما شد.

سرانجام در سال ۱۳۲۵ او را از بندر انزلی به تهران خواستند و به بیمارستان بوعلی تهران که در آن‌روزگار مخصوص معالجه مسلولین بود منتقل کردند.

در سال ۱۳۲۸ که سرکوب نهضت‌های سیاسی، با ترور شاه در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ آغاز شده بود؛ دکتر بهزادی نیز بازداشت و زندانی گردید.

آزادی او از زندان همزمان بود با قدرت یافتن مجدد شاه. از از این زمان، به تدریج عقب‌نشینی او آغاز می‌گردد. به‌عنوان ادامه تحصیلات پزشکی و دریافت تخصص در رشته ریه و قلب راهی فرانسه می‌شود.

پس از بازگشت از فرانسه در سال ۱۳۳۲ با کودتای ۲۸ مرداد مواجه می‌گردد و فعالیت‌های سیاسی آنچنانی را می‌بوسد و کنار می‌گذارد.

در این دوره دکتر بهزادی تلاش می‌کند مردی میانه‌رو، پزشکی انسان‌دوست و شاعری رفیق‌باز باشد. از یاد بردن باورهای پیشین، خود را به ندیدن دردهای مردم زدن، پناه به یار و باده بردن، و سرودن اشعار صرفاً عاشقانه از مختصات کارهای او در این دوره است.

ولی اینها درد او را چاره نیست، آتشی در درون دارد، می‌خواهد بگوید ولی، زندان را هم فراموش نکرده است. سرانجام از جامعه ایران قطع امید کرده، چشم به افق‌های دور می‌دوزد و به تلاش ملت‌های دیگر با حسرت می‌نگرد.

آفریقای سیاه را می‌بیند که برای گسستن زنجیر بردگی از دست و پای خویش تلاش می‌کند، قلبش از امید لبریز می‌شود. هنگامی‌که لومومبا، قهرمان سیاه، به‌دست عمال سرمایه به‌خون می‌علطد، او فریاد برمی‌آورد و زیباترین شعر خود را در رثای او می‌سراید. شعر «سرود بهار» را. . .»



به آنان که با قلم، تپاهی دهر را  
به‌چشم جهانیان، پدیدار می‌کنند.  
و این بند بندگی، و این بار فقر و جهل  
به سر تا سر جهان، به‌هر صورتی که هست  
نگون و گسسته باد!

«سرود بهار»، در اسفند ماه سال ۱۳۳۹ یعنی چند هفته‌ای بعد از کشته شدن «لومومبا» در هفته‌نامه «سپید و سیاه» به‌چاپ رسید. این شعر به همسر «پاتریس لومومبا» هدیه، و در تسلا و همدردی با او سروده شده و اولین اظهار همدردی و همدلی یک شاعر ایرانی در رابطه با مرگ این رهبر انقلابی آفریقایی است.

به بانوی سوگوار، که در ماتم شهید  
بنالید و زان نوا، دل عالمی تپید  
بهاران خجسته‌باد!

در ادامه مقدمه و معرفی نصرت‌الله نوح از دکتر عبدالله بهزادی، بخشی از شعر دیگری از این شاعر را می‌خوانیم که باز خطاب شعر به همسر یکی دیگر از بزرگان عالم سیاست است. این‌بار: همسر رئیس‌جمهور ترور شده آمریکا، ژاکلین کندی.

« . . . هنگامی که کندی رئیس‌جمهور آمریکا ترور شد، دکتر بهزادی شعری در رثای او و خطاب به همسرش ژاکلین کندی ساخت. او در این شعر، ضمن اینکه «بانوی سوگوار» را تسلیت می‌دهد به او خاطر نشان می‌سازد که نتیجه مار در آستین پروردن «شوهر عزیز» تان، چیزی به غیر از این نمی‌توانست باشد که خود نیز جان در این راه ببازد.

آیا این «دوستدار نوع بشر» از سودجویی غارتگران نفت باخبر نبود؟ آیا صدور آن‌همه اسلحه و مستشار به ویتنام و سایر کشورها به تاکید او ادامه نیافت؟ آیا او نمی‌دانست جهانخواران غرب چه به‌روزگار مردم کشورهای عقب‌مانده می‌آورند؟ و سرانجام از آن‌همه تیرهایی که «سیا» از کمان حيله و نیرنگ رها ساخت یکی نیز بر مغز شوهرت نشست.

زان تیرها که سنگدلان «سیا» زدند  
تنها یکی به سوی عزیزت کمانه داشت  
از حق مرنج، بوم فسونکار نفت‌خوار  
در زیر شاهبال همای تو لانه داشت  
آیا از سودجویی غارتگران نفت  
این دوستدار نوع بشر با خبر نبود؟  
او حافظ هم‌میهنان خویش  
بی‌قید و شرط در همه عالم مگر نبود؟  
آیا صدور اسلحه‌ها، مستشارها  
در عصر او، ادامه به تاکید او نیافت؟  
انوار کودتاگر این آفتاب غرب  
آیا به شرق سوخته‌جان باز هم نتافت؟

دکتر عبدالله بهزادی در واقع به‌بانه تسلی دادن به همسر «پاتریس لومومبا» و گفتن تسلیت به «ژاکلین کندی»، از یک‌سو فرصتی برای بازگو کردن کینه نهفته و سرخورده خود از امپریالیسم را فراهم می‌کند و از سوی دیگر با نظرداشتی به وضعیت موجود در ایران، سانسور مطبوعات، شکستن قلم‌ها، بار جهل که کمر مردم را شکسته و بند بندگی را عنوان و به تماشا می‌گذارد.

در میان اشعار باقی‌مانده از او، شعری هم به زبان شکسته و محاوره با عنوان «گشنه ایمون نداره» می‌بینیم که بنا به نوشته نصرت‌الله نوح: «شاعر در این شعر، به اختلافات فاحش طبقاتی، فقر و فاقه انسان‌ها بر روی خاک و کمبود مواد غذایی برای کودکان که منجر به مرگ آنها می‌شود نگاه حسرت‌باری دارد و از «سیرها»ی دنیا می‌خواهد تا قبل از اینکه خیل گرسنگان به عصیان برخیزند، به آنها توجهی نکنند و با سیر کردن شکم آنها جلوی طغیان و عصیان آنها را بگیرند.

به خودت نیگا نکن مثل گل گلخونه‌ای  
گلا دارن می‌سوزن، آب ندارن، هوا پسه  
آب می‌خوان، حالا می‌خوان، فردا دیگه خیلی دیره  
قصه بزک نمیر بهار میاد دیگه بسه . . .  
گنجشکا دونه می‌خوان، ساچمه و باروت نمی‌خوان  
بذارین به میل‌شان لای درختا بخونن.  
گشته ایمون نداره، یه روزی از جا در میره  
خوبه اینو، همه سیرهای دنیا بدونن. . .

دکتر بهزادی با اینکه در سال‌های آخر عمر از میارزه علیه حکومت شاه دست کشیده بود و با قبول پست‌های مشاورت وزارت بهداشتی و نمایندگی مجلس خود را در اختیار رژیم شاه گذاشته بود؛ ولی هیچگاه از ته قلب، آن حکومت را باور نداشت.

. . . برخاستم ز خواب و ندیدم تفاوتی  
در کشوری که ظلمت و ظلمش ز حد گذشت  
در آن، هر آنکه اهل خیانت است، به ناز و نوش  
بر هر که اهل دانش و تقواست بد گذشت  
خفاش‌ها، هنوز به خونخوارگی دلیر  
کفتارها، هنوز سر نعش مردگان  
آزادگان، هنوز به زنجیر ابتلا  
آوارگان، هنوز گریزان ز خانمان. . .

این، چهره نامرئی دکتر بهزادی بود. شاعری حساس که دلی زیباپسندداشت، به انسان عشق می‌ورزید، زیبایی را در هر لباسی دوست می‌داشت. مردی که در مجلس به لویح شاه رای می‌داد و در اجتماع به‌عنوان یکی از مهره‌های رژیم شاه شناخته شده بود.

داغ نفرت خورده‌ای، در کنج تنهایی اسیری  
زخم‌خورده مار پیچانی، مخوفی، گوشه‌گیری  
نیش‌زن بر هر که پیش آید، چو کژدم بد سرشستی  
طعن‌زن بر هر که بتوان زد، چو کوس بد نفیری  
نزد روباهان چو شیری، روبهی در رزم شیران  
زور اگر بیند زبونی، ضعف اگر یابد، دلیری  
با خداوندان زر و زور، چو مزدوری به‌خدمت  
بر گرفتاران حاجتمد، تازان جون امیری  
در دنائت قهرمانی، در وفاحت یکه‌تازی  
در رفاقت سست عهدی، در عداوت سخت‌گیری  
خالق پیکار مفروضی و در آن قهرمانی  
خودنمای ژاژخائی که نه کس او را نظیری  
عقده فقر و حقارت چون نشیند در نهادی  
زاید از آن بدنهادی، دشمنی‌توزی، شریری

دکتر عبدالله بهزادی، در مهر ماه سال ۱۳۵۵ به‌علت سکت قلبی چشم از جهان فرو بست. [نصرت‌الله نوح، یادمانده‌ها، جلد دوم، صفحه ۲۵ تا ۲۴]

**بهاران خجسته‌باد! (روایت عباس سماکار)**

بهاران خجسته‌باد!



و اما حکایت این سرود کوتاه، از قرار بلندتر از آنی است که ما نوشتیم و شما خواندید. همانطور که نوشتیم هاله‌ای از حدس و گمان‌هایی که در اینجا و آنجا بوده و آمده نیز، چهره تابناک و روشن این سرود را در پرده شک و ابهام پوشانده که از آن‌ها درمی‌گذریم.

روایت دیگری اما در این باره وجود دارد که آن نیز به قلم «عباس سماکار» در کتاب «من یک شورشی هستم» به چاپ رسیده است.

«سماکار» متهم ردیف پنجم پرونده‌ای بود که به گروه «کرامت دانشیان» و «خسرو گل‌سرخ» شهرت یافت و این کتاب شرح خاطرات اوست از چگونگی تشکیل، دستگیری، محاکمات و طی دوران محکومیت آن گروه. آن بخش از این خاطرات که مشخصاً مربوط به سرود «بهاران خجسته‌باد!» می‌شود را در اینجا می‌نویسیم.

. . . «اکنون هم، هرساله به هنگام بهاران، با شنیدن نغمه ترانه «بهاران خجسته‌باد!» خاطره میلیون‌ها تن از مردم سرزمین ما به دوردست بهاران انقلاب پرواز می‌کند و یاد آغازه بهار آزادی و شور زندگی در دل‌ها زنده می‌شود.

شنیدن این ترانه، یاد «کرامت دانشیان» را هم در دل‌ها زنده می‌کند، چون خیلی‌ها گمان می‌کنند که شعر این ترانه را او سروده است. ولی واقعیت این است که چنین نیست. این شعر در اصل سروده سرهنگ [دکتر] «بهبزادی» یکی از اعضای حزب توده است.

اما این که چرا آن را به کرامت منتسب کرده‌اند، ماجرایش به این صورت است که: در یکی از روزهای نزدیک عید سال ۱۳۴۷ وقتی من با «کرامت دانشیان» از سر کلاس مدرسه سینما و تلویزیون برمی‌گشتیم، در خیابان نادری با دیدن بساط ماهی‌فروشی‌های شب عید و تنگ‌های بلور و ماهی‌های قرمز کوچک و سبزه و چراغ زنبوری‌های روشن، حال خوشی یافتیم و به کافه نادری رفتیم و لبی تر کردیم و در آن جا، تحت تأثیر همان فضا، من همین شعر «بهاران خجسته‌باد!» و یک شعر دیگر را که در مجله «سپید و سیاه» چاپ شده بود و در دفترچه بغلیم یادداشت کرده بودم برای او خواندم.

«دانشیان» هم که از این شعرها خوشش آمده بود، فوراً دفترچه‌اش را از جیب درآورد و این شعرها را در آن یادداشت کرد. [ . . . ] بعدها، وقتی «کرامت» بار اول به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش به زندان افتاد، این شعر را که به صورت یک ترانه - سرود درآورده بود با دیگر زندانیان سیاسی می‌خواندند. وقتی از زندان آزاد شد، من آهنگ این سرود را به همان شکلی که بچه‌ها در زندان می‌خواندند چند بار از دهان او شنیدم . . . » [صفحه ۱۶۱ و ۱۶۲، کتاب «من یک شورشی هستم» به قلم «عباس سماکار»، چاپ اول، بهار ۱۳۸۰، ناشر: شرکت کتاب - لوس‌آنجلس].

### بهاران خجسته‌باد! (روایت اسفندیار منفردزاده)

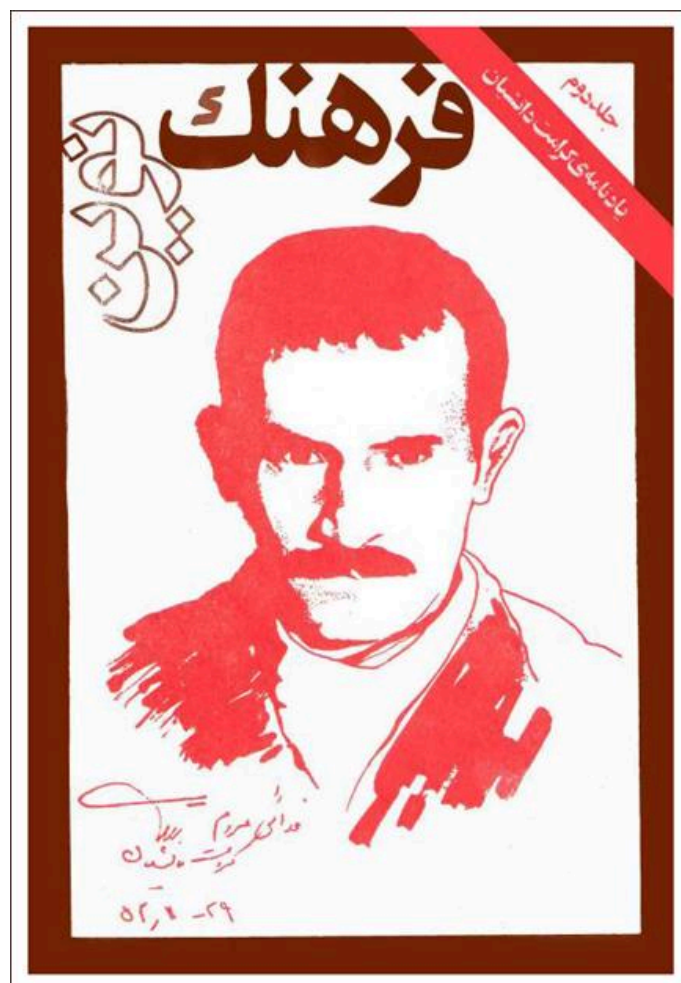
بهاران خجسته‌باد!

«اسفندیار منفرد زاده» که خود نیز در رابطه با پرونده «خسرو گل‌سرخ» توسط «ساواک» دستگیر و مدتی را در زندان اوین گذرانده بود، با سابقه درخشانی که به عنوان آهنگساز، هم در سینما و هم در خلق ترانه‌های که به «ترانه معترض» شهرت یافت، در واقع کسی است که سرود «بهاران خجسته‌باد» را به شکلی که امروز می‌شنویم خلق و ماندگار کرد.

او در یادداشتی به تاریخ ۲۴ آوریل سال ۲۰۰۴ [میلادی] در استکهلم سوئد، ما را با گوشه‌ای دیگر از تاریخچه این اثر آشنا می‌کند. «منفرد زاده» در یادداشت خود توضیح می‌دهد که چون در ابتدا هیچیک از یاران و هم‌بندان «کرامت» نام سراینده اصلی شعر را نمی‌دانستند، به «سیاوش کسرایی» مراجعه می‌کنند. و می‌نویسد:

«... سیاوش کسرایی گفت شاعرش را نمی‌شناسد. شعر روی کاغذ، نغمه می‌طلبد. حسن [فخار] و پدram [اکبری] در حافظه خود گردش می‌کنند تا ملودی سرود را بیابند. زمزمه می‌کنند و آنچه می‌خوانند هربار شکلی متفاوت دارد و گاهی شباهت‌هایی به کارهای شنیده شده پیدا می‌کند. می‌پرسم: «شاید کرامت این شعر را بر بستر آهنگی شناخته شده نوشته باشد؟»

پاسخ اما چیزی را روشن نمی‌کند. آن‌گاه آنچه را این دو عزیز روایت می‌کنند، بر «پنج خط» می‌نویسم و سپس، بنابر ضرورت‌های فرم موسیقایی در تلفیق با شعر موجود، حرکت ملودی را رسم می‌کنم و به تمرین و تنظیم و ضبط آن می‌پردازم. البته صدای «مینو وزیری» و «شهلا فاطمی» را نیز همراه با تکرار صداهای خودم، در آمیختن (میکس) نهایی، برای پوشش خطاهای اجتناب‌ناپذیر در ضبط، اضافه می‌کنم تا با وجود شتاب، به اجرایی قابل تحمل از سرود «بهاران خجسته‌باد!» کرامت دانشیان رسیده باشم. . . .» [یاد مانده‌ها، جلد دوم، نصرت‌الله نوح، صفحات ۴۱ - ۴۲]



آنگونه که پیداست سرودی که امروز ما با نام «بهاران خجسته‌باد!» می‌شنویم نه آن است که در آغاز با صدای «علی برفچی»، «عبدالله و ابوالفضل قهرمانی»، «فرهاد مافی»، «حسن فخار» و «پدram اکبری» تمرین و در استودیوی «صبا»

به مدیریت «رحیم شبخیز» ضبط شده، بلکه نسخه‌ای است که با صدای «اسفندیار منفرد زاده» و همصدایی همسر او «شهلا فاطمی» و یکی از دوستان مشترکشان «مینو وزیری» اجرا شده.

«منفرد زاده» همانطور که گفته شد به علت وضعیت خاصی که در روزهای اول پیروزی انقلاب وجود داشته، امکان دسترسی به نوازندگان و گروهی که بتوانند یک‌جا جمع شوند و آهنگ را اجرا کنند نبوده و به همین دلیل خود او تمام سازها را یک به یک و جدا می‌نوازد و آنها را با همان امکانات فنی موجود، با صدای سرودخوانی خود و آن دو دیگر، میکس می‌کند.

او ضمن یادداشتی دیگر که به تاریخ ۲۹ ژانویه سال ۲۰۰۵ میلادی در وبلاگ خود به نام «بالای گود، رخصتی برای نوشتن» منتشر کرده، سابقه اجرای این سرود را بر همگان بیشتر روشن می‌کند و می‌نویسد:

«... سرود «بهاران خجسته‌باد» با شتاب و با سازهایی در حد اسباب بازی، با وسائل ضبط زیر متوسط سال انقلاب - یعنی بسیار ابتدائی امروز - با صداهایی کاملاً غیر حرفه‌ئی در منزل و نه در استودیو، ضبط شده است. . . اگر سرود «بهاران خجسته‌باد» بدون کمک امتیازات ویژه با چنین اقبالی ماندگار می‌شود، عشق و ایثار انسانی بزرگ و عاشق، نیروی پرتوان ماندگاری آن بوده است، نه موسیقی و اجرا با صدای من. . .»

\* \* \*



### ترانه بهاران خجسته باد

"بهاران خجسته باد" نام سرودی انقلابی و امیدبخش و جزو معروفترین و نخستین سرودهایی بود که پس از انقلاب ۱۳۵۷ و سقوط نظام شاهنشاهی، در گرامیداشت سالروز کشته‌شدن خسرو گل‌سرخ و کرامت‌الله دانشیان به دست حکومت پهلوی از رادیو و تلویزیون پخش شد و هنوز پخش می‌شود. شاعر این چکامه دکتر عبدالله بهزادی است که آن را در همدردی با همسر جانباخته کنگویی «پاتریس لومومبا» در سال ۱۳۳۹ نوشته است. کرامت‌الله دانشیان، بخشی از این شعر را تبدیل به سرود کرد و اسفندیار منفردزاده آنرا با کمترین امکانات به کمک دوستان و همکارانش در آستانه پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ به اجرا درآورد.

هوا دلپذیر شد، گل از خاک بردمید  
پرستو به بازگشت زد نغمه امید  
به جوش آمد از خون درون رگ گیاه  
بهار خجسته‌فال خرامان رسد ز راه  
به خویشان، به دوستان، به یاران آشنا  
به مردان تیزخشم که پیکار می‌کنند  
به آنان که با قلم تباهی دهر را  
به چشم جهانیان پدیدار می‌کنند  
بهاران خجسته باد، بهاران خجسته باد  
و این بند بندگی و این بار فقر و جهل

به سرتاسر جهان، به هر صورتی که هست  
نگون و گسسته باد، نگون و گسسته باد  
به خویشان، به دوستان، به یاران آشنا  
به مردان تیزخشم که پیکار می‌کنند  
به آنان که با قلم تباهی دهر را  
به چشم جهانیان پدیدار می‌کنند  
بهاران خجسته باد، بهاران خجسته باد.

<https://youtu.be/FVM-M4IuoNI>

